

عنوان خاطره: کبریا من منصرفی بحقیقت خود را تا پایان دوره مسوول

که:

اقدام دار شغل رو بهیاری بود آرزو داشت تکلیف زندگی برسد دفتر

خواهم را براسی قواستقاری کردیم بخیر بود عقد کرده بود که داوطلبی

رفت جسم مرا هم از رو اجبی ساده بود از جسم آمده بود در صفتی خطه

عقد را خواندیم بعد رفتی قبل از جنگ اتر ضربه می شد سبیل و زانو رفت

نگاه می کرد در بیمارستان می بود صدمه کاری کرد بهانه اسلحه را بر روی داشت

و کسب می داد یک همیشه ضعیف بود دوبار کفایتی گرفته بود و در

را به هم سده بود خود مانع دوبار به دیدار اتمام رفتیم اما او موقوف

تسلیه دیدیم اتمام بیرون می آیم را دور می راستی قتل مظلوم و افکاره

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:



کوه قدس

که بود بیجی های فاضل را جمع می کرد مرتب عبادت مرصفا می رفت قلی

دلو ز بود اگر سبب با صنف سبب مرصفی به در خانگی آمد و او را می بردند

که به مرصفا آبیول بزنند و آنجا نجات دهد.

کار هنری

با ساقه ها ندم اسامی اهل بیت (ع) را می نوشت و از آنها تا بلو درست

می کرد و با ساقه ها اسم یا علی یا الله یا محمد می نوشت

در آمدن با خرج زندگی می کرد برای فاشی طلا فریدیم ۲ دلار

زخم بود کرد ساج و با فاشی رشیم اموز دیدن او.

نعم از دست او رضایت داشتند و او را دوست داشتند عاری فوقه کرد

به قلع قدر بود ضلی عبادت داشت اصلاً برای پول کار نمی کرد.

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:



طاهره قنبریان

مکمل مادری

کتابت در وقت نماز بر سر است روی بدینم و سوخته و مرا به بی کتاب

بر روی قوری مرا معالجه کرد

مادری

نوبت دیدم رفت برایم تا نخ فستق بگیری همان وقت فریسم با سینه و فرما و

در وقت نماز که خیراتک دارم

مخوفه خیرات

بادسترها با هم رفتم بودند تنگ خیرات خیرات آبیرو لانس اصابت کرده و آنها

داخل آمبولگان سینه می کشند صندلی که ترکش از ناصه گردن خورده

و به خیرات رسید

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

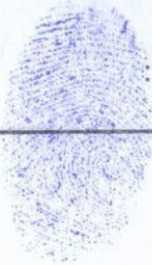


مخوفه خیرات

عنوان خاطره:

سجده حسن قیصری در یک طوایر مذهبی که جز قسره قوسها  
 و هم بودند چون پدرش آنها بود در شهر اصفهان به دنیا آمدند.  
 مادرش گویند وقتیکه سر حسن به دار بودم سینه او کتک خواب افتاد  
 من دیدم از همان موقع می فهمیدم این بی خاص است و بعد فرق دار  
 بود از به دنیا آمدنش وقتیکه ۲ ساله بود بیماری شقی که گفت بطوریکه  
 به شکران او و قلع امید کرده بودند اما به لطف خدا شفای پیدا کرد او  
 از همان ابتدا برای مادر عزیزتر بود.

ضلعی به محبت پدر هر کاری از دستش بیرون آمد برای دیگران انجام میداد  
 کل دین علم و عقیده دیگران بود است ضلعی ای دانسته که هر کس  
 استخوان و پیکرها نگاه داشته بود حسن هر چه به من می گفت مادر  
 بیایم هم برویم یک ضلعی بیرون می بردیم تا بعضی سرگرم شویم و عقیده  
 کتک شوقی ضلعی پدر و حسن نکند همین ضلعی یکی از دفترستان  
 به ضلعی کتک فرزندان بودند و در وقت ای از این موضوع بعد شسته بودند برای  
 دختر بیدی که عفت بود بود به بر همین حکم می کردند و بر این کتک  
 بود و سینه هر کس می توانست به ضلعی می کردند و صحن از مادر خود خواسته بود  
 آنکه بیفزان همیشه برای دفتر خود کتک کتک است و دختر ضلعی



نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

*[Handwritten signature]*  
 بخاره محمدی

بهره‌دهنده آن نیروی اوصاف و استعداد و تجربه برای خواهرستان عزیز  
کمیته سر و سر و وقتن عزیز دخترا ۲۹ خزان بر و نیز چون شوهرتان  
نیود سجد همراه آن رفت و همه کاره و ایام دار و اجازه بنادار نام  
اصحاب این کس شد.

به بی‌ها ضلعی عده داشت و برای ظاهر کوچکترش هر چیزه خیر  
دوست داشت او خوشی آن شد هر یک های خواهر بزرگترش هم در  
هدیه ای به آن من دار نگاه از پس انداز خودش برای ظاهر به من  
من خرید.

در دوران انعقاد این مراسم من کرد در ظاهر آن صفا شریک  
شد روزی که قرار بود اقامت چنین بیدار شد که به من بزرگتر  
صن از شدت خوشی آن که به من کرد و در پوست خود نفس نچید و  
من گفت که دیگر به آن من اقامت چنین رفت خوب من نبود و ظلم و ستم  
به بیان من رسید.

بعد از پیروزی انعقاد به حال شدن بسیج این است که در سینه  
او که در بسیج بود و سینه سبها از یک به اسلام من تر خند برای  
نکته ای و برقراری امنیت در جمله من رفتند.  
به آگاهی چنین ضلعی عده داشت و سعی می کرد از شکر این  
استفاده کند روزی که خبر شکر و شکر ضلعی فطرت و

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

۴  
کتابخانه محمدی

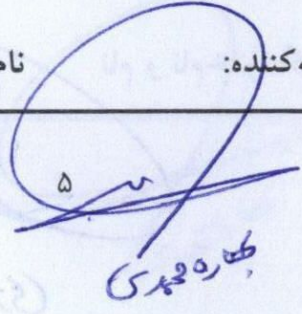
کتابت شد

عبدالرشاد آنگه دیلم ترفند در بیابان عیسی بن مریم مشغول به  
کار شد حیوان پرستار کارش 4 دوست و 2 علف ای امرد چون  
میزد بخت است ای از درویش من سر هر که در بیابان هم بر نظر  
ظن و صوی خورش دوستش دانستند و دستهای هر که می دانستند او را  
صدرا می زدند و من بعد دوست دارم قصه کی بفهمان به سر چون  
کار کردن او و دوستی تر از بقیم است و مستو نسیم پذیر است  
هر موقع کار بیابان به خواص نزدیکه صدم شده و سیل آمده بود  
باز لزم شده بود من رفتم صبح هم همراه آنها من رفتم و پیوسته  
بزیستان کار می کرد امده آنگه ضعیف و پذیر بود و او را به نظر داد  
ضعیف و شریک است روی کارش اثر میزاد  
کاره شفتی و هم بلدی بود و هر موقع ما شین این طراب من شد خود شین آن  
4 قصه من کرد به فوئیل علف دانست و اثر خیر صبر پس من آمده  
که عمل شایسته من دادند و عزی من کردند  
به پیرو و در صلی احترام من دانستند و در کارها طاب ما در عین صبر  
ما در من تو به سید صبر بودیم و این ( همراه ما نده بود و وقتش  
آدمیم هر کار کرده بود و هم جایی طاب میزد و صبر بود و صفت یک تو سفت  
ببول پس انرا خود شین ترفند بود که جلوی پای ما قرع شین کند و وقتش



نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

5  


محمد محمدی

آن تو سقندر مرده بودی تو سقندر زنده بودی و در روزی تو سقندر  
 آنقدر از او و وصییم که هر روز من تو سقندر در حقیقت به حاصل  
 خوشی اصدق و خوشی حاج بودی در خطی به کل و سینه و علقه داشتیم در  
 خطی که می بردی در خطی که من دانستم و برای آنکه از خطی من نشسته بودی در روز  
 هر روز در خطی که در این قدر همان در سینه من یک روز عبور من سقندر  
 اینها بودیم که سقندر سقندر از من و همه از این حرف صد سال رفت  
 قدر من تو سقندر که بر وقت من بودی در سینه من از او سقندر بودیم و  
 سقندر سقندر که به احوال رفتیم آنجا یک اتاق دو کتبه در سینه من سقندر من  
 خانه او سقندر خطی در این صحنه و هم هست ها نظریه در این سینه بودیم  
 عزیز ساعت دیدم در من زنده وقت در سینه من سقندر سقندر در سینه بود  
 با آمدن داخل سقندر من یک دفعه آمد طلوع و ضامن دانند چه در از در سینه  
 خوشی ل سقندر قر سقندر سقندر او و در آن اتاق سقندر سقندر در سینه  
 کتبه داشت آن اتاق من به کتبه سقندر سقندر روی کتبه ها بخوابید و من هر روز  
 زمین من سقندر من دانستم که تو توانی مرا و خطی که در سینه من  
 کتبه بخوابیم و یکی از آنکه روی زمین بخوابد قدری رفت و یک اتاق  
 سقندر سقندر که به خطی که در سینه من سقندر سقندر در سینه من  
 بخوابیم  
 در آنجا هم در مراسم عزاداری سقندر من کرد و سقندر سقندر

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

۶  
 شماره مخفی

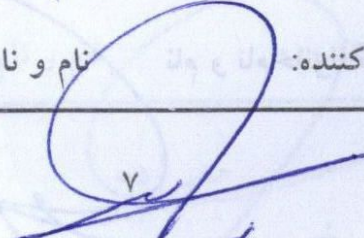
که ز جگر زنی همراه می شد.

استان به محض آغاز صیبت کمین صلیبی زود عازم صومعه شدند و آنجا  
هم به خاطر تخصصی که داشتند بیشتر امدادگر بودند بطور عرضی در آن  
استان در فاطمه صیبت جنوب بودند و برادرشان در فاطمه صیبت که در استان  
صفر داشتند در سنجیدها نیز هر دو در دیگری که آن روزی داداری گرفتند  
دارد همی به استان می رفتند از دو اوج بنید تا به آن خزه استان و ایام  
دستر کالم شان عقر کردند و همان روز بعد از ظهر شش و هفت صبح  
شدند به آن خزه استان در صیبت آنها محل روز از عقر شان گذشتیم بود  
در فاطمه صیبت شش هزارم بر اثر اهدایت ترکش به ناصیه گردن و  
دست چپ (دستشان مقل شده بود) درین بسیت و سه ستان به  
آن روزی خود بسیر نزد همراه دوستان سنجید خود شدند و اکنون در  
صیبتان سنجید ای صیبتان کت دوستان سنجید خود هستند  
و در صیبت تو بند شنی که استان به شنی در سنجید خواب دریم دو خانم  
که لباس صیبت به تن داشتند پس من آنرا نیز و نقتند به همراه  
ما برویم من خواهم صیبت و نقتند به هم و صیبت صیبت صیبت و نقتند  
دادند که بسیر با شکر و نوقوش بود و بعد از خواب بسیار شکر در  
من بود روز بعد برای خرید رفتند بود که دادیم دینارم آمد و نقتند به  
بردم خان و وقت به متر کتان رسیدیم دریم سلوخی است و صیبت



نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

  
بهاره محمدی



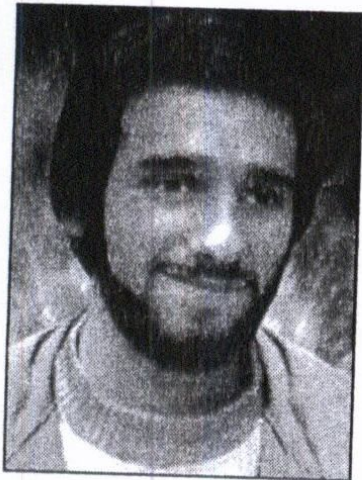
که موضوع شما در وقت نقد عین خرج شده و زنگنه و محمد  
چون که دست شما دادند در خواب جایزه عین بوده است.  
در من گویند هر یک از عین در زنگنه برای آن پس از آن که عین  
به استیصال و به لطف خدا آن مشکل حل می شود.

نام و نام خانوادگی و امضاء راوی:

نام و نام خانوادگی و امضاء مصاحبه کننده:

۸  
بجاری

۶۰/۱۰۵۶۶-۱۶۰۳۳۷۸



## شهید حسن قیصری

فرزند: حسین

تولد: دهم آبان ماه ۱۳۳۷

تاریخ شهادت: بیست و دوم بهمن ماه ۱۳۶۰

محل شهادت: تنگه‌ی چذابه

تصمیم گرفته بود به سربازی برود. سربازی برایش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. در سربازی می‌توانست خود، آیند و جهان اطرافش را بشناسد. با کسانی آشنا شود که تاکنون آن‌ها را ندیده است. اما یک چیز برایش دغدغه خاطر شده بود، کارش؛ شغل مقدسی که به آن مشغول بود. همه می‌دانستند که حسن قیصری حسن‌آبادی از یک فرشته به آن‌ها نزدیکتر است و به مردم در تمام مسائل بهداشتی و پرستاری کمک می‌کند.

حسن شب و روز در بیمارستان عیسی‌بن‌مریم کار می‌کرد و زحمت می‌کشید. بدان امید که بتواند لبخندی رضایت‌بخش بر لبان بیماران و گرفتاران ببیند.

آنوقت احساس می‌کرد که به خدا نزدیک‌تر شده است. بوی خدا، رنگ خدا، تمام زندگی معنوی‌اش را پُر می‌کرد.

زندگی و شغل پرستاری را با تمام سختی و دشواری برای رضای خداوند از همه بالاتر می‌دید. حسن برای این‌که بتواند خدمت انسانی خود را کامل‌تر کرده باشد از پس‌انداز و اندوخته‌ی مالی درآمدش برای مستمندان و گرفتاران بی‌چیزی که توان خرید دارو نداشتند دارو می‌خرید و برای آن‌ها

می‌برد و کارهای مراقبتی و تزریقات را به صورت رایگان انجام می‌داد. به خاطر همین وقتی دلش تنگ می‌شد. دلش نمی‌خواست از محیط کارش جدا شود. هر دو برایش مقدس بودند، کار پرستاری در بیمارستان و حالا سربازی.

چاره‌ای نبود باید یک مسیر را انتخاب می‌کرد تا بتواند زندگی‌اش را سر و سامان بدهد. برای رفتن به سربازی پافشاری کرد... .

اما به دلایل جسمانی در اولین مرحله از خدمت زیر پرچم معاف شد. با شنیدن این خبر دلتنگی‌اش بیشتر شد و برای بار دوم مراجعه کرد. این بار هم معاف شد تا سه مرتبه، برای مرحله‌ی بعدی با پی‌گیری‌های مکرر به صورت داوطلب به خدمت سربازی رفت تا در این مسیر بتواند فنون، تاکتیک‌ها و تکنیک‌های نظامی را برای آینده کشورش بیاموزد.

دوستانش تازه خبردار شده بودند که می‌خواهد به خدمت سربازی برود، دوستانی که حسن سال‌ها با آن‌ها مانوس و همدم و همزبان و از همه مهم‌تر هم‌بازی فوتبال بودند. به فوتبال خیلی علاقه داشت. عاشق بازی گروهی و مسابقه فوتبال بود. اصلاً خودش یک تیم فوتبال جوانان راه‌اندازی کرده و اسمش را هم گذاشته بود: «تیم فوتبال قیصری».

نام این تیم برای تمام تیم‌های دیگر مهم بود. چون حسن را فردی با ایمان و با نزاکت و از همه مهم‌تر فداکار و دوست‌داشتنی می‌دانستند. حتی در فکرهای گروهی هم حسن تکمیل‌کننده بود. و اگر روزی حسن نمی‌آمد یک پای کار لنگ می‌ماند و کسی آن روز خوشحال به خانه نمی‌رفت.

حسن در رؤیای دوران جوانی و جدایی از دوستان به سربازی رفت تا در آن جا بتواند جبران جای خالی دوستان را بکند. می‌دانست که دل بچه‌های محل برای خوش‌زبانی و شوخ‌طبعی‌اش تنگ می‌شود. اما رفت تا کمی از علایق خود دور شود، او در عرصه‌ی آزمایش قرار گرفته بود و این آزمایش او را پخته‌تر می‌کرد.

دلش می‌خواست برای جامعه و مردمش قدم‌های مثبت و مؤثری بردارد. محیط سربازی را برای خود و دوستان جدیدش تبدیل به یک محیط امن و راحت کرده بود. او شمع شده بود و همه گرد وجودش می‌چرخیدند. دوران سربازی درهای جدیدی از معرفت و خودشناسی برایش گشوده بود. با افرادی آشنا شد که بعدها در طول جنگ تحمیلی در جبهه حضورشان هدف‌های مشترک را کامل می‌کرد.

او برای دوستانش گفته بود برای کمک‌رسانی به چند زلزله شرکت کرده و به عنوان یک امدادگر چه تجربیاتی را آموخته است. به دلیل مهارت و ممارست در شغل‌های مختلف چه در شهر اصفهان و چه در مناطق حادثه‌خیز، از دیگر سربازان پخته‌تر عمل می‌کند و همین امر باعث می‌شود که بتواند مدارج لیاقت و استعداد خلاق را به‌دست بیاورد.

بعد از آموزش و دریافت لیاقت سربازی، بلافاصله عازم جبهه شد و در نقاط مختلف جبهه‌های جنگ شرکت کرد و در آن‌جا از تمام اندوخته‌های زندگی‌اش استفاده نمود.

حسن به عنوان یک شیعه مفهوم شهید و شهادت را از نزدیک به خوبی درک کرد و از خداوند بزرگ خواست که لیاقتش را در شهادتش قرار دهد. در آخرین مرخصی همه به او سفارش کردند مواظب جان‌ش باشد و همه قربان صدقه‌اش می‌رفتند؛ اما حسن با تواضع و خونسردی می‌گفت: « رفتنم با خداست و برگشتنم افقی و شکلات پیچ شده است ».

خانواده احساس کردند که او خودش می‌داند که شهادت در مسیر زندگی‌اش قرار دارد.

وقتی خبر شهادت حسن قیصری اعلام شد، فامیل شوک‌زده دریافتند که از یکی نعمت‌های بزرگ و یک انسان خادم، محروم شده‌اند.

از نظر دوستان حسن قیصری کاپیتان تیمی شده بود که هیچ‌گاه از هم فرو نمی‌پاشد، هیچ‌کدام از انگیزه‌های دنیایی نمی‌تواند در آن خللی وارد کند.

آن‌ها باید جستجو می‌کردند، تا پیدا کنند. چه کسی را؟ حسن، که شهادت افتخارش شده بود و نزد خدای خود روزی می‌خورد. پس چه باید می‌کردند؟ راهش را باید می‌شناختند و هدفش را دنبال می‌کردند. این راه و رسم زینب بود که بعد از شهادت امام حسین (علیه‌السلام) راه و رسم عزیز زهرا (سلام‌الله‌علیها) را دنبال کرد و به همه‌ی انسان‌ها آگاهی داد تا راه حق همیشه برپا باشد.

در مراسم شهید حسن قیصری همه کربلایی شده بودند و این چنین خون پر برکت حسین راه و عشق حسین (علیه‌السلام) را متجلی ساخت.